

یادداشت‌هایی دربارهٔ امثال و حکم

تألیف علی اکبر دهخدا

بقلم آقای بهمن کتیرانی

بخش یکم

مقدمه

چهار جلد امثال و حکم دهخدا، از شاهکارهای ادب فارسی به‌شمار می‌آید. استاد بزرگوار، سالیان دراز از عمر گرانمایه بر این کار نهاد. دهخدا یکی از نخستین کسانی است که در دوره‌های اخیر، به زبان و ادب عامه توجه کرده و بر روی هم سه کار بزرگ در این زمینه انجام داده است: یکم، به گردآوری امثال و حکم فارسی دست یازیده و حاصل کار خویش را در سال‌های ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۱ در چهار جلد بزرگ انتشار داده است. دوم، در مجلدات گرانقدر لغت‌نامه، بسیاری از واژه‌های عامیانه را یاد کرده و زندیده است.

سوم، در نثر و نظم، زبان عامیانه را برگزیده و آثاری بس رساو شیوا و نغزو دلکش از خویش بیادگار نهاده است.

اکنون از این سه، به کوتاهی سخن گوئیم:

الف - امثال و حکم:

دهخدا، از خردسالگی به گردآوری امثال عوام، عنایت فرموده است. آقای

معین نوشته‌اند:

«دهخدا نقل می‌کرد که در کودکی، شبی بالای بام خوابیده بود و در بارهٔ یکی از مثل‌های متداول در زبان فارسی می‌اندیشید. از اسم مثل، آگاه نبود، همین قدر درک می‌کرد که آن جمله از کلمات و لغات معمول نیست. قلم برداشت و چندتا از آن نوع یادداشت کرد. این نخستین قلمی بود که در راه تدوین امثال و لغات پارسی برداشت.»^۱

دهخدا در روزگار درازی که به‌گرد آوردن و آماده کردن مواد لغت‌نامه می‌پرداخته «امثال را هم مانند لاروس بزرگ (۶ و ۸ جلدی) داخل لغات کرده بود... وزیر معارف وقت بدان سبب که طبع لغت‌نامه با وسائل آن عهد میسر نبود؛ از ایشان درخواست کرد امثال و حکم را از یادداشت‌ها مجزا کند و جداگانه منتشر سازد. استاد نیز موافقت کرد و از میان یادداشت‌های خود آنچه مثل، حکمت، اصطلاح و حتی اخبار و احادیث بود، بیرون کشید و مجموع را به نام امثال و حکم، در چهار مجلد... به طبع رسانید و در پایان کتاب فهرست اعلامی بر آن افزود.»^۲

دهخدا در تدوین امثال و حکم، از مجموعه‌های امثالی که پیش از او گردآوری شده بود کمابیش سود جست؛ مانند مجمع‌الامثال میدانی و مجموعهٔ امثال چاپ هند و اندکی از شاهد صادق. همچنین از برخی از کسانی که در این زمینه یادداشت‌هایی فراهم آورده بودند، یاری جست، چنانکه آقای مینوی یاد کرده‌اند:

«آقای میرزا علی اکبرخان دهخدا کتاب امثال و حکم را می‌نوشتند و هریک از دوستان و آشنایان ایشان هر چه می‌یافت و هر قدر می‌توانست به ایشان کمک می‌کرد. بیش از همه صادق هدایت به ایشان کمک کرد: مجموعه‌ای داشت از امثال عامیانه در یک کتاب دویست صفحه‌ای که در حدود دو هزار مثل در آن نوشته بود، این کتاب را بی‌مضایقه تقدیم آقای دهخدا کرد نمی‌دانم که هرگز از ایشان پس گرفت یا نه.»^۳

۱ - مقدمه لغت‌نامه (شمارهٔ مسلسل چهل)، ص ۳۸۰

۲ - مقدمه لغت‌نامه، ص ۳۸۰.

۳ - از سخنرانی آقای مینوی در جلسه یادبود هدایت در تاریخ ۲۵ فروردین ۱۳۳۱، متن کامل سخنرانی استاد مینوی در چند جا چاپ شده‌است. ما از کتاب «عقاید و افکار در بارهٔ صادق هدایت» نقل کردیم.

شمارهٔ ضرب‌المثل‌های عامیانه‌ای که در این چهار مجلد ضبط گردیده است، به نسبت حجم کتاب (مجموع صفحات چهار مجلد مطابق چاپ دوم: دو هزار و شست و چهار صفحه است) چندان پر شمار نیست و پیداست که مراد آن دسته از ضرب‌المثل‌های عامیانه است که امروزه نیز کمابیش در سرتاسر ایران بکار می‌رود و زبانزد مردم کوچک و بزرگ است و هنوز در غبار فراموشی گم نشده است.

* * *

پس از چاپ و پخش امثال و حکم، «گروهی خرده گرفتند که عنوان کتاب امثال و حکم است ولی در طی آن، اصطلاحات و کنایات و اخبار و احادیثی که مثل نیستند، فراوان آمده.»^۱

دهخدا در پاسخ این گروه چنین گفته است:

«من خودم متوجه این نکته بودم ولی از انتخاب عنوانی مطول نظیر «امثال و حکم و مصطلحات و کنایات و اخبار و احادیث» خودداری و به عنوان سادهٔ امثال و حکم اکتفا کردم»^۲. کتاب امثال و حکم، مقدمه ندارد، و علت آن را دهخدا چنین گفته است:

«در زبان فرانسوی هفده لغت پیدا کردم که در فرهنگ‌های عربی و فارسی همهٔ آن‌ها را مثل ترجمه کرده‌اند و در فرهنگ‌های بزرگ فرانسوی، تعریف‌هایی که برای آن‌ها نوشته‌اند، مقنع نیست و نمی‌توان با آن تعریفات آن‌ها را از یکدیگر تمیز داد. ناگزیر توسط یکی از استادان فرانسوی دانشکدهٔ حقوق نامه‌ای به فرهنگستان فرانسه نوشتم و اختلاف دقیق مفهوم آن هفده لغت را خواستار شدم. پائینی که رسید، تکرار مطالبی بود که در لغت‌نامه‌های فرانسوی آمده بود و به هیچوجه مرا اقناع نکرد. از این رو از نوشتن مقدمه و تعریف مثل و حکمت و غیره خودداری کردم و کتاب را بدون مقدمه منتشر ساختم»^۲.

قزوینی می‌نویسد:

۱ - مقدمهٔ لغت نامه، ص ۳۸۰.

۲ - مقدمهٔ لغت نامه، مقالهٔ آقای سعین، ص ۳۸۱.

«یکی از نتایج غیر مترقبه این استقصاء ایشان (= دهخدا) در جمع نظایر و متشابهات هر مثلی، این شده است که کلید بعضی قوافی شعرارا پیدا کرده و به دست ما داده، مثلاً نه مرتبه هر جا «الصبر مفتاح الفرج» را مثنوی در مصراع آورده است در مصراع دیگر حتماً حرج را قافیه بسته است (ص ۲۵۵) و فردوسی... هر جا راستی را قافیه آورده مطرداً و در تمام این کتاب بزرگ قافیه دیگر کاستی بوده است... مثل این دو شعرا قوافی متعادل را روی «فیش» ساخته و آماده جایی حاضر داشته اند که پس از چندین سال باز هر وقت که فلان قافیه را در مصراع می بسته اند رد نداشته است که حتماً قافیه معادله چند سال پیش را دوباره در مصراع دوم می آورده اند و این اکتشاف خوشمزه مفیدی است.»^۱ سود بزرگ دیگر امثال و حکم دهخدا این است که خواننده به پیشینه بسیاری از امثال و بازتاب آنها در ادب فارسی پی می برد و نیز صورت های گوناگون از بیان یک اندیشه را در قالب نثر و نظم و پند و اندرز و تحذیر و تشویق در طول قرون و اعصار به چشم می بیند و به دل دنبال می کند و تا اندازه ای سر رشته این اندیشه ها بدستش می آید.

نوشته ایم «تا اندازه ای» زیرا که پیش از هر چیز، دهخدا در هنگام تألیف و نشر «امثال و حکم» به بسیاری از آثار که امروزه در دسترس ماست، دسترس نداشته و از آنها استفاده نکرده است. مانند پاره ای از اندرزنامه ها و کتاب های آداب^۲ که از دوره ساسانیان و پس از آن بیادگار مانده است. و البته ذکر این نکته نباید پدید آورنده این پندار شود که در «امثال و حکم» مضمون غالب این اندرزنامه ها و کتاب های آداب نیامده باشد، زیرا دهخدا گذشته از آنکه از برخی از آنها که در دسترس داشته استفاده کرده، از آخذی مانند شاهنامه فردوسی نیز سود جست است که خود از آن سرچشمه ها کما بیش سیراب گردیده اند.

۱- یادداشت های قزوینی، ج ۱ ص ۱۱۱.

۲- نمونه: تحفة الملوك، چاپ کتابفروشی تهران، ۱۳۱۷ (این کتاب را گویا آقای تقی زاده برای چاپ آماده ساخته بوده است. انتقادی از این کتاب به قلم سعید نفیسی در: مجله ایران امروز، س ۲ ش ۲ چاپ شده است.)

همچنین، گذشته از آن که در امثال و حکم دهخدا، بسی از امثال عامیانه رایج فارسی یاد نگردیده، بسیاری از امثال و کنایات کلاسیک نیز از قلم افتاده، با آنکه دهخدا به مراجع آنها دسترسی داشته است؛ نمونه:

انوری گوید:

تا در امثال مردمان گویند دی چو بگذشت حکم پار گرفت^۱

در برهان قاطع نویسد:

آب از جگر بخشیدن. کنایه از عطا کردن و چیزی به مردم دادن باشد.^۲

پاره‌ای از این کمبودها را که بر شمرديم، برخی از تحقیقات معاصران تا حدودی تکمیل می‌کند.^۳

در مجلدات چهارگانهٔ امثال و حکم، پاره‌ای از امثال که از لحاظ «اخلاق»، «مستهجن و رکیک» به شمار می‌آید، به صورت «مؤدبانه» ضبط گردیده و استاد بزرگوار ما در تأیید و تکذیب پاره‌ای از آنها سخنی افزوده است.

این کار اگر از دیدگاه اخلاق، پسندیده نماید، با روش علمی تحقیق گویا سازگار نباشد: گردآورندهٔ فرهنگ عوام - که در این جا به ویژه ضرب المثل‌های عامیانه مراد است - نباید در ضبط آن به هر دلیلی که باشد تغییری بدهد؛ و نیک پیداست که چنین آدمی پیش از آن که آموزگار خوی‌ها باشد، بایستی به یاد داشته باشد که وظیفهٔ دشوار یک پژوهنده را دارد و اگر ناچار به نوشتن چیزهایی باشد که عرف و عادت و دین و قانون

۱ - بیت نقل شد از: یادداشت‌های قزوینی، ج ۷، ص ۳۹؛ البته ممکن است که مثل در جایی از امثال و حکم آمده باشد اما بهر حال جداگانه ثبت نشده است.

۲ - برهان قاطع، چاپ معین، ج ۱.

۳ - مانند کتاب مستنبی و سعدی، تألیف حسین علی محفوظ. تهران ۱۳۳۶؛ سلسله مقالات آقای احمد مهدوی دامغانی تحت عنوان «مآخذ اشعار عربی کلیده و دمنه بهرامشاهی و «مآخذ ابیات عربی مرزبان نامه» در ماهنامهٔ یغما، و مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی تألیف استاد فروزانفر و جزآن...

آنرا «زشت» می‌شمارد، بر او باکی نیست. در این جا چند نمونه از این گونه ضرب‌المثل‌ها را یاد می‌کنیم:

«آدم با یک بار عمل زشت اهل آن عمل نشود... مراد تشجیع به عادات سوء است. البته حقیقت برخلاف این است چه رعب و آزرم در ارتکاب نخستین غالباً زایل تواند شد.» (امثال و حکم، ص ۲۲).

اصل مثل این است:

آدم با یک بار... دادن هیز (= حیز) نمی‌شود. و مراد عامه معمولاً این است که اگر آدمی یک بار در زندگی، به کاری زشت درآید، با همین یک بار نبایستی او را همیشه بدکاره و زشت‌کار به شمار آرند.

و عبارت «البته حقیقت...» اظهار نظری است زاید، زیرا داوری اخلاقی در تحقیق بجایی ندارد و سخن از راستی و ناراستی و درستی و نادرستی امثال عوام نیست. «زن که رسید به بیست باید به حالش گریست. این مثل... گزافه و در ردیف اکاذیب است...» (همان مأخذ، ص ۹۲۵).

«حرف راست را از بچه پرس. این مثل حاکی است که کودک همیشه دیده گوید. ولی حقیقت چنین نیست. تجارت بشر و قواعد علم النفس غالباً خلاف این معنی را نشان داده است...» (ص ۶۹۳).

«خواب زن چپ است. گزاره رؤیاهای بد زن، نیک و میمون باشد.» (ص ۷۴۸)
ولی به پندار عوام، زن هر خوابی که ببند، گزاره آن وارونه آن است.

«برو زن کن ای خواجه هر نو بهار که تقویم پاری نیاید به کار سعدی»
«گویا در این جا شیخ اجل نقل قولی می‌فرماید و البته رأی اصلی حضرت شیخ آن است که در این بیت آورده است:

«ای خواجه برو به هر چه داری یاری بخور و به هیچ مفروش» (ص ۴۲۹)
«به گنجشک گفتند: منار به شکمت. گفت: چیز بگو بگنجد.» (ص ۴۵۴)

به جای « شکم » باید کلمهٔ دیگری نوشت .

« هر چه دارم به بر دارم به بقچه پوست خرد دارم . پوششی جز آنچه پوشیده‌ام ندارم . » (ص ۱۹۲۰) .

به جای « پوست » دست کم باید « دست » نهاد . گذشته از معنایی که استاد یاد فرموده است ، دربارهٔ کسی به کار رود که پول در جیبش بند نمی‌شود و همه را خرج و یا تلف می‌کند .

« تنبان مرد که دو تا شد فکر زن نو می‌افتد . . . و البته مسلمانان امروز چون می‌دانند که مراد از آیهٔ . . . تعلیق امر به محال بوده است ارتکاب این عمل را همه وقت روا شمارند . » (ص ۵۵۱) .

این را هم یاد کنیم که دهخدا زمانی در روزنامهٔ شفق سرخ زیر عنوان مجموعهٔ الامثال به شیوه‌ای دلنشین هربار چند ضرب‌المثل فارسی را با چند ضرب‌المثل گونه که بر ساختهٔ خودش بود و به هزلی نم‌کین در آمیخته ، پشت هم می‌نوشت مانند :

تا نباشد چوب تر فرمان نبرد گاو و خر . (امثال و حکم)

تا نباشد چوب تر حاکم از کجا تعارف خود را بگیرد . (دهخدا)

خدا میان گندم خط گذاشته است یعنی نصفش مال تو و نصفش مال فقرا .

خدا میان گندم خط گذاشته یعنی نصفش مال نانوا و نصفش مال عمال نانوایان .

ب - لغت نامه :

دهخدا در مجلدات لغت نامه ، به ثبت واژه‌های عامیانه همت گماشته و خود در

یادداشت‌هایی که برای « مقدمهٔ لغت نامه » آماده کرده بوده ، چنین نوشته است :

« عامه همیشه واضعین لغتند ، مفاهیمی را درک می‌کنند و الفاظی در ازای آن مفاهیم

۱ - آن چه از شفق سرخ نوشتیم از : کیهان هفته ، ش ۶۴ ؛ پنجم اسفند ۱۳۴۱ اقتباس شد

زیرا به هنگام تحریر این سطور به شماره‌های شفق سرخ دست رسمی نداشتیم .

ادا می‌کنند، هریک که باذوق صاحبان آن زبان راست آید بر جای می‌ماند. اینک بیش از هزار سال است که این الفاظ مترکم شده و ارباب قلم از استعمال آن پرهیز می‌کنند، لکن بی‌شک آن الفاظ باید در تداول خواص در آید و در لغت‌نامه‌ها درج گردد. کلمات بسیاری در تداول عوام است که گاهی مرادفی در زبان ادبی دارد و گاه ندارد، و برای توانگر شدن زبان استعمال هر دو نوع آن کلمات به گمان من لازم است، از این رو از آنها، آنچه که به خاطر آمده در این کتاب گرد کرده‌ام مانند تیله که به معنی قطعات شکسته سفال^۱ است و مرادفی برای آن نیافته‌ام^۲ یا جخند که به معنی بزور، مگر و منتهی^۳ است.^۴ بدین سان دهخدا بسیاری از واژه‌های عامیانه‌ای را که حتی در «فرهنگ لغات عامیانه» گرد آورده آقای جمال زاده، نیامده، در لغت‌نامه ثبت کرده است. مانند:

«آزموده کار. در تداول عوام: آزموده. مجرب.»^۴؛ «آتش گیراند. در تداول عوام: فروزینه.»^۴؛ «آتشکی. مبتلی به آتشک و نیز دشنامی است در تداول زنان.»^۴ و بسیار واژه‌های دیگر که اگر پس از طبع تمامی مجلدات لغت‌نامه آنها را بیرون نویس کنند، خود فرهنگی کوچک از واژه‌های عامیانه خواهد بود.

اما در این باره بایستی بیاد داشت که در لغت‌نامه، گاه تمامی معانی واژه‌های عامیانه یاد نشده است.

پوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

سال جامع علوم انسانی

۱ - معنی‌های دیگر نیز دارد. نگاه شود به: فرهنگ لغات، جمال زاده.
 ۲ - در تهران جهد (= عطسه دوم که پشت عطسه اول آید) را جخند (یا: جخت؛ جخ) تلفظ کنند و گذشته از این جخ و جخد و جخت به معنی «تازه»، «با این همه» و به نشانه تعجب بکار می‌رود: «خاک عالم! شب شد و جخ دو تای دیگه روزین مونده.» (خیمه شب بازی، چوبک، ص ۸۲)؛ «جخت حالا دیگه از شما قبیحه!» (اسمال در نیویورک، حسین مدنی)؛ در فرهنگ گیلکی (گرد آورده آقای منوچهر ستوده) «جخ» بدین معانی ذکر شده است: «همیتقدر؛ با اینهمه؛ پس از آن که.»

۳ - مقدمه لغت‌نامه، ص ۴۰۴.

۴ - لغت‌نامه: آ - ابوسعید، ص ۴۱ و ۹۴.

دهخدا در لغت‌نامه، بسیاری از امثال فارسی را نیز یاد فرموده‌است اما چنانکه خود نوشته:

«در لغت‌نامه، امثال را به حدّ لازم نیاوردیم، برای آن که در کتاب امثال و حکم نقل کرده‌ام و اگر در این جا تکرار می‌شد، وقت بسیار می‌خواست و حجم کتاب بسیار می‌شد و کار طبع صعب‌تر می‌گردید.»^۱

ج - نظم و نثر:

استاد دهخدا، در نظم و نثر نیز زبان عامیانه را بکار برده‌است. آثار دهخدا در نظم و نثر عامیانه، اصالت دارد^۲. پاره‌ای از اشعار استاد به زبان عامیانه سروده‌شده و از آن جمله‌است، شعر فکاهی «خاک بسزم بچه به هوش آمده...»، و یا از فرهنگ عوام الهام گرفته مانند «انشاءالله گر به‌است»^۳.

در زمینه نثر عامیانه، مقاله‌های «چرند پرند» او را یاد باید کرد که ادوارد براون بحق دربارهٔ آن می‌نویسد: «صور اسرافیل یکی از بهترین مطبوعات قدیم و جدید ایران بشمار می‌رود، بویژه قسمت فکاهی یا هجایی (کمیک یا ساتریک) آن که تحت عنوان

۱ - مقدمه لغت‌نامه، ص ۴۰۸. *رساله جامع علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

۲ - و گرچه براون می‌نویسد که در این زمینه دهخدا از «ملا نصرالدین» چاپ تفلیس الهام می‌گرفت (نگاه شود به: تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره مشروطیت، ترجمه آقای عباسی، ص ۴۹۹) و آقای حجوب نوشته‌اند که دهخدا در «چرند پرند» های خود، به منشآت امیر نظام گروسی نظر داشته‌است (مقدمه دیوان ایرج میرزا، ص ۲۰).

۳ - نگاه شود به: مجموعه اشعار دهخدا، به اهتمام آقای معین، ص ۲۰-۵ و ۱۲۸-۱۲۷، بر «مجموعه اشعار دهخدا» قطعه شعری که در ۱۳۲۶ هجق ازودر «نسیم شمال» سروده شده‌است. باید افزود (این اطلاع از تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره مشروطیت، ج ۱، ترجمه آقای عباسی بدست‌آمد. این قطعه شعر در ص ۲-۱۴۰ این کتاب چاپ شده‌است).

چرند پرند طبع گشته ، عالی ترین نمونه ادبیات هجایی (انتقادی) ایران می باشد .^۱
 در پایان این مقدمه پرکم و کاست و پیش از درآمدن به مایه سخن ، بایسته است
 یادآور شوم که من ببوی آن که از گلستان «امثال و حکم» گلی بچینم و از خرمن دانش
 بیکران دهندا توشه ای برگیرم ، کتاب او را خواندم و در هنگام خواندن یادداشت های
 سرهم کردم . اندیشه من کوتاه و دانشم بسی ناچیز است ، و در برابر اندیشه و دانش آن
 جاوید یاد ، نسبت نمی را دارد به یمی . پس در این «یادداشت ها» ای بسا که دچار
 لغزش شده و خویشتن از سر نادانی پی بدان نبرده باشم . از این رو از خوانندگان دانشمند
 می خواهم که آستین بر لغزش هایم مکشند و با فراخ اندیشی خویش لغزشگاههای مرا
 بمن بنمایانند .

اینک یادداشت هارا آغاز می کنم . نخست نوشته استاد را بین «» آورده و پس از
 آن نام صفحه کتاب را بدون این که بنویسم جلد چندم است و هم بدون بدیده گرفتن پیشی
 و پسوی صفحه ها ، یاد کرده ام و پس از آن یادداشت خود را در افزوده ام.^۲

— «اصفهان جنتی است پر نعمت . اصفهانی در او نمی باید . شاه طهماسب صفوی .»

ص ۱۸۰ .

تمام شعر این است :

اصفهان جنتی است ، پر نعمت هر چه در وی گمان بری ، شاید

همه چیزش نکوست الا آنک اصفهانی در آن نمی باید^۳

— «امسیتُ کُردیاً واصبَحْتُ عربیاً . گویند گفته از سید ابوالوفای

کرد است ...» ص ۲۸۵ .

- ۱ - تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره مشروطیت ، ترجمه عباسی ، ج ۲ ، ص ۴۹۸ .
- ۲ - آنچه در این جا بچاپ سی رسد ، بخش یکم از یادداشت های باست درباره امثال و حکم دهندا .
 بخش دوم در آینده نزدیک برای چاپ آماده خواهد بود .
- ۳ - این دو بیت نقل شد از : سروته یک کرباس (= اصفهان نامه) نوشته آقای جمال زاده .

این عبارت را به دیگران نیز نسبت داده‌اند.^۱

– «اول پیاله و بدمستی!» ص ۳۱۵.

نیز گویند: اول پیاله و بدمستی؟! یعنی: هنوز می‌زده بدمستی می‌کنی؟!!

– «شادی مطلب که حاصل عمر دمی است... خیام.» ص ۳۳۲.

درست، «شادی بطلب» است.^۲

– «افسوس که اهل خرد و هوش، شدند / وز خاطر یکدگر فراموش شدند

آنان که به صد زبان سخن می‌گفتند / آیا چه شنیدند که خاموش شدند. مقیمی^۳»

«در طنز و تویخ سکوت و آرامشی پس از هیجان و انقلابی از روی حق بدین

شعر تمثیل کنند.» ص ۴۵ - ۴۴.

این رباعی از هر که باشد به شیوهٔ اندیشهٔ خیام بسیار نزدیک است و یادآور این

رباعی خیام (ویا منسوب بدو) می‌باشد:

یاران موافق همه از دست شدند / در پای اجل یکان یکان پست شدند

بودیم به یک شراب در مجلس عمر / یک دور زما بیشترک مست شدند.

بهر حال، بکار بردن رباعی یکم «در طنز و تویخ...»، بی‌آنکه نظر به مفهوم

فلسفی آن باشد، بعید بنظر می‌رسد.

– «آزرا که داده‌اند همین جاش داده‌اند. جامع التمثیل. گویا مراد این است که

سعادت و شقاوت ابدی، از سعادت و شقاوت دنیوی آغاز شود.» (ص ۵۵).

به دیدهٔ ما، اندیشه‌ای است پاك «مادی» ولخت دیگر این بیت چنین است:

... وان را که نیست وعده به فرداش داده‌اند.^۴

۱ - نگاه شود به: یادداشت‌های قزوینی، چاپ آقای افشار، ج ۱، ص ۵-۱۱۴.

۲ - نگاه شود به: ترانه‌های خیام، صادق هدایت، ص ۲۲.

۳ - «شعر را به نام شاه صفی نیز ضبط کرده‌اند.» (حاشیهٔ دهخدا).

۴ - کلیات عبید زاکانی: اخلاق الاشراف، چاپ اقبال، ص ۱۳. در دیوان اطعمه (چاپ

شیراز، ص ۱۴۳) بدین گونه ضبط شده: و آنرا نداده وعده به فرداش داده‌اند. به نوشتهٔ

قزوینی (یادداشت‌ها، ج ۳، ص ۱۷۳) در «وصاف» نیز آمده است.

— «آن عمر که مرگ باشد اندر پی آن آن به که به خواب یا به مستی گذرد .

مجد همگر» ص ۵۸

استاد ، همچنان که بیت های به نام خیام ضبط فرموده که بامذاق و مشرب خیامی سازگار نیست ، بیت های نیز بنام دیگران آورده است که بسیار گمان می رود که از خیام باشد ، و از آن جمله است : همین بیت .

این رباعی در چند چاپ از رباعیات خیام که در دسترس ماست آمده :

عمرت تا کی بخود پرستی گذرد یا در پی نیستی و هستی گذرد

می خور که چنین عمر که غم در پی اوست آن به که به خواب یا به مستی گذرد

— « شتر که علف می خواهد گردن دراز می کند . جامع التمثیل » ص ۱۰۱۹ .

گمان می رود که به جای « علف » ، « نواله » باید نهاد . این مثل را استاد نظیر « از تو حرکت ، از خدا برکت » نوشته است . نیز در پاسخ کسی گفته شود که بدون توجه به حال و وضع طرف ، پیشنهاد انجام کاری را بدو می کند و چیزی یا کسی را برای او « تکه » می گیرد . مثال : مادری به پسرش می گوید که دختر فلان را می خواهم برایت بگیرم . فرزند بناخشنودی پاسخ می دهد : هر وقت شتر نواله خواست گردن دراز می کند !

— « کلاهش پشم نداشتن . مهابتی نداشتن (؟) ، نیازمند بودن (؟) ... » ص ۱۲۲۵ .

کلاه کسی پشم نداشتن ، کنایه از بی مهابت بودن کسی است . هنگامی که گویند :

فلان کلاهش پشم ندارد ، می خواهند بگویند که کسی از او ترسی ندارد ؛ کسی برایش تره هم خرد نمی کند ؛ بود و نبودش برای دیگران به اعتباری یکسان است .

و به هر حال ، به معنی « نیازمند بودن » هرگز بکار نمی رود .

— « مثل لای پنبه . معنی لای را نمی دانم . مراد از این تشبیه اغراق و مبالغه در

سپیدی گردن و سینه و غیره باشد . » ص ۱۴۸۳ .

در زبان عوام تهران ، مراد از « لای پنبه » ، مغز و میان و درون پنبه است . (نیز

نگاه شود به : خوش می رقصی ... در همین یادداشت ها) .

— «خداوندا زن زشت‌را تو بردار . خودم دانم خر لنگک و طلبکار (خداوندا سه درد آمد بیکبار . خر لنگک و زن زشت و طلبکار ...)» ص ۷۲۰ .

این ، یک ترانه است نه مثل . کوهی کرمانی آنرا چنین ضبط کرده :
 خداوندا سه درد آمد بیکبار خر لنگک و زن زشت و طلبکار
 خداوندا زن زشتم تو بردار خودم دوانم خر لنگک و طلبکار^۱
 و در دامغان و پیرامون آن ، چنین است :

مسلمانان سه درد آمد بیکبار خر لنگک و زن ننگک و طلبکار
 خداوندا زن ننگم بمیران مو دانم با خر لنگک و طلبکار^۲
 — « علف بدی نیست اسفناج ... » ص ۱۱۰۹ .

درست تر این است : علف بدی است اسفناج ! زیرا مراد از پاره‌ای امثال و اصطلاحات مفهوم عکس آنهاست . مثال :
 در مورد نان و خوردنی بسیار بد ، و مرد یازنی سخت زشت و بدریخت و مانند آن می‌گفتند : خدا زیاد کند !

به آدم لال یا کسی که نوك زبانی سخن می‌گفت و یازبانش می‌گرفت ، پاینام «بلبل» می‌دادند و مثلاً می‌گفتند : اسمال بلبل ، محمد حسین بلبل و مانند آن .

به کاکاسیاه‌ها ، گاه نام «کافور» می‌نهادند ، و از همین بجاست : برعکس نهند نام زنگی کافور ! دده سیاه‌ها و کنیزسیاه‌ها را بیشتر بنام‌هایی چون «گلچمن» : «زعفران» ، «صنوبر» ، «گلندام» و مانند آن می‌خواندند .

آدم‌هایی را که عقلشان پاره سنگ می‌رفت ، «شیرین عقل» می‌خواندند .

۱ - ترانه‌های ملی (فهلویات) ، گردآورده کوهی کرمانی ، تهران ، ۱۳۱۰ .

۲ - ترانه‌ها و ... دامغان ، گردآورده محمدعلی طاهریا ، چاپ اداره آموزش و پرورش شهرستان دامغان ، ص ۱۳۴۴ ، ص ۴۷ .

درگیلان ، « خوشخوان ، کنایه از جغداست »^۱.

وازه‌مین مقوله‌است « کلاهِت را بالاتر بگذار ! » و « شاهسون و دزدی ؟ ! » و « سگک خوب موقع شکار بازی اش (یا : ریدنش) می‌گیرد » که مراد « سگک بد » است . و « مار از پونه خوشش می‌آید در سوراخش هم سبز می‌شود » که مراد « خوش نیامدن » است . قزوینی احتمال داده‌است که « بصیر گردانیدن » در « عالم آرا » به معنی « کور کردن کسی » باشد^۲.

— « هر چند خوفناک است ، امّا خوش خوراک است . مراد و مورد مثل بر مؤلف مجهول است . » ص ۱۹۱۴ .

مثلی است به اصطلاح « مستهجن » و مراد میان پای مردان است . ایرج میرزا سروده :

بلی . . . است و چیز خوش خوراک است^۳

— « مِثْلِ مَهْدی حَمال . پر خوار . لقمه‌های بزرگ بردارنده . » ص ۱۴۹۳ .
عبدالله مستوفی درباره او نوشته‌است :

« این شخص که امروز هم به پُر خوری ضرب‌المثل و با تصادف به هر پُراشته‌ای ، رحمت به مهدی حمال ، گفته می‌شود . . . قدی متوسط ، ابروهایی تنک و پهن ، چشمانی نسبتاً کوچک ، لب‌های کلفت ، شکمی گنده ، گردنی کوتاه و چاق داشت . ما هیچ‌وقت ندیدیم مشهدی مهدی حمالی کند ، کارش این بود که در چهارراه‌ها و میدان‌ها و کوچه‌ها معرکه بگیرد و از آرزوهایی که برای خوردنی در دل دارد با آب و تاب صحبت بدارد . گاهگاه جارچی هم می‌شد . صدای نکره‌ای داشت . . . اصلاً محلاتی بود . . . »^۴ هم

۱ - فرهنگ گیلکی ، گردآورده آقای منوچهر ستوده ، ص ۹۶ .

۲ - یادداشت‌های قزوینی ، به کوشش آقای افشار ، ج ۴ ، ص ۳۸ .

۳ - دیوان ایرج ، چاپ آقای محبوب ، ص ۸۱ .

۴ - شرح زندگانی سن ، ج ۱ ، ص ۲۱۵ و ۲۱۶ .

می‌نویسد که مهدی حمّال از یک نان سنگک با یک قالب پنیر نواله‌ای درست می‌کرد و
«آنرا از میان دو تا می‌کرد و هر قسمت را با یک دست به آن واحد در دهن می‌گذاشت و
با فشار دو دست به دهن فرو می‌برد. در ظرف دوسه دقیقه جویده و بلع می‌کرد...»^۱

میرزا تقی دانش (ضیاء لشکر، مستشار اعظم) سروده:

به رأی العین دیدم پنج من از نان سنگک را

به بلع مهدی حمّال و چل دیزی بازاری^۲.

— «نقد جوخان در شترخان است و انگه این مثل: همچو قزوینی که جست از
رهگذر انگشترین (؟) کاتبی.» ظاهراً بیت نظر به حکایتی مثلی دارد که برنگارنده
مجهول است.» ص ۱۸۲۲

و آن گویا این باشد: «قزوینی انگشتری در خانه گم کرد، در کوچه می‌طلبید که
خانه تاریک است.»^۳

— «آن گربه مصاحب بابا از آن تو وان قاطر چموش لگدزن از آن من. وحشی؟»
ص ۶۶

این بیت مثل است و داستانی دارد^۱ و گویا از «وحشی» نباشد گرچه او این داستان را
بنظم کشیده است.^۴

— «هر چه که پیدا کند خرج اتینا کند. معنی کلمه اتینا و املاء آن برنگارنده معلوم
نیست. ولی مراد مثل این است که هر چه از مال و خواسته باید صرف کسان و بستگان فقیر
کند.» ص ۱۹۲۳

۱ - شرح زندگانی من، ج ۱، ص ۲۱۵ و ۲۱۶.

۲ - کلیات حکیم سوری، چاپ کتابفروشی اقبال، ج ۱، ص ۶۷.

۳ - کلیات عبید زاکانی، چاپ اقبال، ص ۱۲۵.

۴ - نگاه شود به: داستان‌های امثال، آقای مرتضویان فارسانی، چاپ اصفهان، ۱۳۴۰،

نوشته‌اند: « سابقاً مطرب‌ها در مجالس عروسی و امثال آن ، پس از آن که یک دور می‌رقصیدند در مقابل هر یک از مهمان‌ها می‌نشستند و پس از چندی سر و کلاه آمدن و عشوه‌گری کردن، زنگی را که در شست ، یا یک نعلبکی را که در دهان داشتند، جلو می‌بردند و او به همت خود ، یا سکه‌ای زر یا سکه‌های نقره در زنگ یا نعلبکی او می‌ریخت و در حقیقت پولی مفت و رایگان از دست می‌داد و به همین مناسبت به خرج‌های بی‌پوده و بی‌مصرف عنوان « خرج عطینا » دادند و آن جزء اصطلاحات مثلی قرار گرفت . مثال : روی اصل جوانی و جهالت هر چه داشت خرج عطینا کرد . عطینا در اصل اعطیناست که در تلفظ عوام بدین صورت درآمده است .^۱»

– « یک لبش زمین را جاروب می‌کند، یک لبش آسمان را. نهایت خشمگین است...»

ص ۲۰۵۰

بیشتر درباره کسی که دارای لبانی بسیار کلفت و آویزان ، و دهانی گشاد است ، بکار رود . بیت زیر ناظر به همین معناست :

لب بالا ، نظر بر عرش می‌کرد لب پایین ، زمین را فرش می‌کرد!

– « مثل جاجیم . پارچه محکم . » ص ۱۴۲۰ اطاعات فریبگی

بیشتر به معنی زیر و خشن بکار رود .

– « خوشه یک سر دارد . مراد و مورد این مثل را نمی‌دانم . » ص ۷۶۲

مراد این است که چند کار را با هم و در یک آن نمی‌شود انجام داد و تقریباً همانند

این است که بگوییم : با یک دست ، دو هندوانه نمی‌توان برداشت .

قاسمی کرمانی در زیر عنوان « پند و حکمت » نوشته :

« حکمت : مرغ دوپا و خوشه یک سر دارد . قطعه :

۱ - فرهنگ عوام ، گردآورده آقای امیر قلی امینی ، ص ۲۲۹ ؛ و نیز نگاه شود به : سیاحتنامه

شاردن ، ترجمه آقای محمد عباسی ، ج ۵ ، ص ۱۱۷ .

آن شنیدم که گفت برزگری دخل چون خوشه، خرج چون منگال
خوشه‌را چون تو بر بکندی سر سر دیگر نیارد از دنبال.^۱
— «مثل مددو. گویا مددو نام صاحب منصبی روسی باشد و اصلش مدداف است.»
ص ۱۴۸۶

کیوان نویسد:

«از حوادث مذهب شیعه جنگی است که اصولیین با روس نمودند در زمان
فتح علی شاه، و سخت شکست خوردند و هفده شهر قفقاز را به روس دادند. بعد مجلس
کرده برخدا اعتراض نمودند که در قرآن فرموده ان يجعل الله ليلكافيرين على المؤمنين سيلا.
و حالا مسلمین را مخدول کفار نمود... و این جنگ را مددو نامیدند.»^۲
در فرهنگ لغات عامیانه، آمده:

«مددو. به فتح اول و دوم و سوم و سکون چهارم ظاهراً صورت تحریف شده
مدداف است که باید نام یکی از سرداران روس و قفقازی باشد که در مرزهای ایران جنگ
سخت کرده است؛ وقتی بخواهند واقعه‌ای را بسیار مهم جلوه دهند آن را به جنگ مددو
مانند کنند و هرگاه بخواهند به کسی بگویند چرا این همه احتیاط می‌کند و به تهیهٔ مقدمات
و وسایل می‌شود بدو گویند: خیال می‌کنی که می‌خواهی بروی به جنگ مددو؟!»^۳
در آذربایجان مثل است: «ایله بیر مدد اوف آتلیسیدور = مثل سواره‌های
مدداف است. اشخاص بز بھادر را تشبیه کنند.»^۴

مددوف از ژنرال‌های روس بوده که در سال هزار و دوست و چهل هجری (۱۸۲۵)

۱ - خارستان، چاپ کرمان، ۱۳۳۶، ص ۱۰۱. در «فرهنگ عوام» گردآوردهٔ آقای امیر قلی
اسمین نوشته «خوشه یک سر دارد - تکلیف با او روشن و معین است.» و این درست نیست.

۲ - کیوان نامه، عباس کیوان قزوینی، ص ۱۵۸.

۳ - فرهنگ لغات عامیانه، گردآوردهٔ آقای جمال زاده، بکوشش آقای محجوب، ص ۳۹۵.

۴ - امثال و حکم در لهجهٔ محلی آذربایجان، گردآوردهٔ آقای علی اکبر مجتهدی، ص ۷۷.

مسیحی) موافقت‌نامه ایران و روس را در تفلیس پاراف کرده است.^۱

در مشکین شهر «مشهور است صن جنگ با قوجابینگک لوها بوده که گنبد طلائی مقبره شیخ حیدر بوسیله توپچی معروف روسی مددوف انداخته شد. هم اکنون خرابی‌های انتهای برج، نشانه‌هایی است از گلوله‌های توپ مددوف؛ در خیابو هنوز هم عقیده بر این است که روس‌ها به هوس گنبد طلائی بوده که دلاچوف و مددوف را برای چپاول خیابو فرستاده بودند.»^۲

— «نیست در گیتی کسی کو جست هر چیزی که هست (ورنجستم آرزویی را کز اختر خواستم...) حضرت ادیب. گویا از جستن، یافتن اراده شده است؟» ص ۱۸۷۱ در زبان عوام تهران، «جستن» به معنی «یافتن» و «پیدا کردن» بکار می‌رود. در دو ترانه عامیانه، یکی از شیراز و دیگری از خراسان — که این هر دو یاد آور یکی از دوبیتی‌های قدیمی هم هست — جستن به همین معنی بکار رفته است:

دگر شب شد که دست گیرم عصارا بگردم دور دنیای خدا را
بگردم چشمه آبی به جورم بشورم هر دو دست بی نمک را^۳

بنام رسم آیین فلک را فروختم شال و بر کردم قدک را

بگردم تاب جورم چشم مشکی بشورم هر دو دست بی نمک را^۴

— «مثل چاروادارها، آن که لقمه‌های بزرگ بردارد.» ص ۱۴۲۱.

چارپاداران، بیشتر از مردم فرودست جامعه و آموزش و پرورش نیافته بودند.

۱ - نگاه شود به: ایران در دوره سلطنت قاجار، علی اصغر شمیم، ص ۶۷.

۲ - خیابو یا مشکین شهر، نوشته آقای غلامحسین ساعدی، ص ۸۴.

۳ - ترانه‌های محلی شیراز، گردآورده آقای ابوالقاسم فقیری، چاپ شیراز، ۱۳۴۲.

۴ - ترانه‌های روستایی خراسان، گردآورده آقای شکورزاده، کتابفروشی گوتمبرک.

زبان به هر دشنام و ناسزایی می‌آلودند. چنان‌که دشنام‌های چارواداری به معنی دشنام‌های سخت زشت و رکیک، مثل شده‌است.

لقمهٔ بزرگ برداشتن، یکی از کارهای بسیار سادهٔ چارپادارها بوده‌است. باتوجه بدین نکته‌ها، این مثل در مورد آدم‌های بسیار بی‌تربیت و پاچه‌ور مالیده و زُخت رفتار و رجّاله و بد زبان، بویژه که هیكلی غول‌آسا و لندهور داشته باشند و جامه‌ای ژنده و کثیف و نامرتب بر تن کرده باشند، بکار می‌رود.

— «چشم‌باز و گوش‌باز و این ذکا خیره‌ام در چشم‌بندی خدا. مولوی» ص ۵۳۲. آیا در اصل چنین نبوده‌است: چشم‌باز و گوش‌باز و این عمی...

— «نه شب از این درازتر می‌شود نه مبارک از این سیاه‌تر. مراد مثل برنگارنده مجهول است.» ص ۱۸۵۲.

«مبارک» نامی است که به کاکاسیاه‌های نهادند. و مراد مثل تقریباً این است: بالای سیاهی رنگی نباشد!

— «حدیث‌بط. شواهد ذیل نشان می‌دهد که جمله تعبیر مثلی است. لیکن معنی آن چنان‌که باید بر من روشن نیست: نگاه‌انسانی و مطالعات فرهنگی

هرزمان تازه‌تر بود نمطش خصم خواند همه حدیث بطش. سنایی
این سخن باز هم از آن نمط است نه چو دیگر سخن حدیث بط است. سنایی»

آیا این رباعی ارتباطی با حدیث‌بط دارد؟:

با بط می‌گفت ماهی در تب و تاب مشکل که به جوی رفته باز آید آب
بط گفت: چو من قدید گشتم تو سراب دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب

این رباعی را به خیّام هم نسبت داده‌اند. استاد دهخدا، آن را زیر عنوان «دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب» (ص ۸۲۸) یاد فرموده، حزاین‌که به جای «مشکل که» در لخت دوم از بیت یکم، «باشد که» ضبط کرده و آن را به بندار رازی نسبت داده‌است.

درجایی که اکنون هیچ به یاد نمی آورم ، این رباعی را دیدم که به نام « بدرالدین چاچی » (در گذشته ظ : ۴۰۱ هق) نوشته بودند . (در آنجا به جای «مشکل که» ، «غم نیست» نوشته شده بود .)

لخت آخر این رباعی ، ضرب المثل است و همانند : پس از ما گوجهان را آب گیرد.

Après moi le déluge. : نیز هست .

چه خوش باشد که بعد از انتظاری به امیدی رسد امیدواری

از آن بهتر وزان خوشتر نباشد دمی که می رسد یاری به یاری^۱

– « کلاه را قاضی کردن . انصاف از خویش دادن . » ص ۱۲۲۵ .

« کلاه خود را قاضی کردن ، حکایتی قریب به این مضمون در سلسله قصه ترکی

« چهل وزیر شون ، معرفة الکتب عرب VIII ، ص ۱۶۶ . »^۲

– « از رعیت شهری که مایه ربود بن دیوار کند و بام اندود . سعدی » ص ۱۳۲ .

قزوینی پس از نقل این بیت نویسد که منشأ آن :

« ان الملک اذا کثرت امواله ممّا يأخذ من رعیته کان کمن یعمر سطح بیته بما یقتلع

من قواعد بینانه » منسوبة الی انوشروان (المضاف والمنسوب ۱۴۱) .

« مخفی نماناد که شعر فارسی سابق الذکر را که گویا در گلستان موجود است در

راحة الصدور صفحه سی و چهار صد و هفتاد و شش ، به سنایی نسبت می دهد و گویا همین

حق باشد زیرا که راحة الصدور قریب پنجاه سال قبل از گلستان تألیف شده است و اصل

خود نسخه وحید راحة الصدور محفوظه در کتابخانه ملی پاریس هم گویا [] سال قبل از

تألیف گلستان استنساخ شده است . پس تقریباً شبهه ای نمی ماند که این بیت از سعدی نیست ،

۱ - ترانه ها و ... داستان ، ص ۶۴ .

۲ - یادداشت های قزوینی ، ج ۷ ، ص ۳۸ .

حالا از سنایی هست یا از کسی دیگر، باید تحقیق شود. ولی به سبک اشعار اوست یعنی اشعار حدیقه^۱ او.

– «شترگر به . نازیبا . نامتناسب ...» ص ۱۰۱۹.

قزوینی نویسد: «به معنی نامتجانس و مختلفه الحقایق و Hétérogène است و خوب اصطلاحی است. جای در بهارستان در ترجمه^۲ حال کاتب (کاتبی؟) نیشابوری گوید: «وی را معانی خاص بسیار است و در ادای آن معانی نیز اسلوب خاص دارد، اما شعر وی یکدست و هموار نیست و شترگر به افتاده است.»
اصل این تعبیر لابد از تبعاعد عظیم بین جنه و خلقت و هیأت و صورت و عظم و صغر شتر با گر به است.»^۳

– «گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم می‌زد ...» ص ۱۲۷۰.

قزوینی نویسد: «مصراع مذکور در جامع التمثیل (۵۹) مسطور است ...»^۴

– «کار کردن خر خوردن یابو ...» ص ۱۱۷۹.

همانند: از این شد روی من هم گونه^۵ برد تو کندی جوی آبش دیگری برد. ویس و رامین^۶

– «دزد بازار آشفته می‌خواهد ...» ص ۸۰۳.

قزوینی نویسد:

«ابونواس مضمون مثل فارسی «دزد بازار آشفته می‌خواهد» را تقریباً عیناً به عربی

ترجمه کرده است. به تصریح خود او (موشح ۲۸۱).»^۷

۱ - یادداشت‌های قزوینی، ج ۵، ص ۵-۱۲۴.

۲ - کتاب پیشین، ص ۲۰۹.

۳ - یادداشت‌های قزوینی، ج ۶، ص ۲۸۰.

۴ - ویس و رامین: مقدمه، ص ۵۷، چاپ آقای محجوب؛ لخت دوم این بیت در «اشال و حکم» آمده ولی در زیر «کار کردن خر ...» نیامده است.

۵ - یادداشت‌های قزوینی، ج ۷، ص ۳۶.

— « زن جوان را تیری به پهلو نشیند بهتر که پیری . سعدی . . . » ص ۹۲۲ .

در اندرز آذرباد آمده :

« چهار کار از نادانی و دشمنی به خود کردن است . . . مرد پیر بدخویی که با زن

جوان عروسی کند . »^۲

— « مثل کنه . مبرم . چسبنده . . . » ص ۱۴۷۴ .

قزوینی نویسد :

« کنه به اصطلاح عامیانه^۳ امروزی ایران^۴ کنایه از مردی است که به اصرار به شما

بچسبد و تا کارش را انجام ندهد شمارا رهانکند مثل کنه (حشرة الارض معروف) و درست

این کلمه در این معنی مجازی ترجمه Crampion فرانسه است و تا اندازه ای ترجمه Rasoir

به معنی عامیانه^۵ مجازی آن . امشب آقای اقبال در صحبت از هادی حسن می گفت که طهران

آمده بود برای تصحیح و تفتیش از نسخ مختلفه^۶ دیوان قطران و در ضمن صحبت می گفت :

« ای عجب کنه ایست ! فی الواقع عجب کنه ایه ! »^۷

« گناه بخت من است این . گناه دریان نیست (خجسته درگه محمود زاوی در ریاست .

چگونه دریا کانرا کرانه پیدا نیست . شدم به دریا غوطه زدم ندیدم در . . .) فردوسی»

ص ۱۳۲۳ .

قزوینی نویسد :

شدم به دریا غوطه زدم ندیدم در گناه بخت من است این گناه دریا نیست .

این بیت بابیتی دیگر قبل از آن (بزرگ درگه محمود زاوی در ریاست — چگونه دریا

کورا کرانه پیدا نیست) در افواه جمهور به فردوسی نسبت داده می شود، به تصریح نظام الدین

۲ - اخلاق ایران باستان : آذرباد ساراسپند ، ص ۱۰۰ .

۳ - دقیق تر آن بود که می نوشت : به اصطلاح عامیانه اسروزی پاره ای از نقاط ایران .

۴ - یادداشت های قزوینی ، ج ۶ ، ص ۶-۲۵۵ .

محمود قمر اصفهانی (که خلاصه‌ای از دیوان او در مجموعه «دواوین سته» دیوان هند مندرج است) از عنصری است نه از فردوسی، و نصّه^۱ :

به حسب حال خود از شعر عنصری بیتی نبشته‌ام بده انصاف سخت زیبا نیست
 «شدم به دریا غوطه زدم ندیدم درّ گناه بخت من است این گناه دریا نیست»

و محمود قمر مذکور چنانکه از دیوان او صریحاً برمی‌آید، از مداحان ابوبکر بن سعد بن زنگی و سلغرشاه و آن طبقه رجال یعنی از اهل اواسط و اواخر قرن هفتم هجری بوده است و قول او بر حسب ظاهر درین باب تا اندازه‌ای سندیت دارد.^۱

— «شیخان یعجز ذوالریاضه عنهما...» ص ۱۰۴۲.

به نوشته قزوینی شعر از «مرورودی» است.^۲

— «مثل پشمک . ابریشمی افشان . موی نرم وزیبا . برنجی به صنعت پخته.»

ص ۱۴۱۴.

هر موی نرم وزیبا را به پشمک مثل نزنند؛ به موی که یکدست سپید باشد گویند:

مثل پشمک .

— «نکرده کار را مبر بکار.» ص ۱۸۲۶. ت فریبی

«را» در این مورد، در زبان عوام حذف می‌شود و می‌گویند: نکرده کار نبر (یا:

مبر) بکار. و تمامیش چنین است:

نکرده کار مبر بکار می خوره نون نمی‌کنه کار

نکرده کار که کار کنه پروردگار نیگا کنه

— «به درد ناهار سرتیپ نمی‌خورد. مثل شرحی دارد که بالفعل فراموش کرده‌ام.»

ص ۴۰۲

۱ - یادداشت‌های قزوینی، ج ۶، ص ۱۰۲.

۲ - یادداشت‌های قزوینی، ج ۵، ص ۲۳۸.

گویا همانند «به درد امشب آقا نمی خورد» است که به شیخ محمد تقی اصفهانی معروف به آقاجنی (۱۳۳۲-۱۲۶۲ق) متلای کم سواد اما زمانه ساز، نسبت می دهند. داستان چنین است:

می گویند آقاجنی شبی بر سر منبر گفت که دختری دارم عقیقه و نخبیه و پُر هنر. میل دارم اورا به نکاح مردی آورم که فلان و بهمان باشد.

«آقا» از منبر پایین آمد که یکی از مجلسیان، خود را به او رسانید به اصرار و سماجت می خواست موافقت «آقا» را بگیرد. آقاجنی که از این همه سماجت ناراحت شده بود، سرانجام به او چنین گفت: «بسیار خوب! قبول کردم! اما بدرد امشب آقا نمی خورد!»^۱
— «مثل ابر بهار. گریستن به افراط.» ص ۱۴۱۲.

مثل ابر بهار یعنی: ناپایدار و دمدمی و گذران؛ اما اگر با گریستن بیاید (یعنی: مثل ابر بهار گریستن) به معنی ریزان ریزان و گلوله گلوله و به افراط گریستن باشد.
— «کلاه بده، کلاه بده، یک دوغاز و نیم هم بالا بده.» ص ۱۱۸۸.
نیز گویند: سر بده، کلاه بده، دوغاز و نیم بالا بده.

— «این کار کار عشق است، دخلی به دین ندارد. این مصراع از قولی و به اصطلاح امروز تصنیفی عامیانه گرفته شده است. و مصراع اولش این است: عاشق شدم به گبری، گبری که دین ندارد...» ص ۳۳۶.

نوشته اند: «کسی حکایت می کرد وقتی به تعریف و توصیف یکی از دوستان، عاشق دختر فلان شدم و مدت ها گرفتار بدم. پس از تحقیقات بسیار و وسائط و وسائل بی شمار معلوم شد، فلان هیچ دختر ندارد. به قول ظرفا و الواط:

عاشق شدم به دیزی، دیزی که گوشت ندارد این کار کار گربه است دخلی به موش ندارد.»^۲

۱ - این داستان را از زبان خان ملک ساسانی شنیدم.

۲ - حالت و آداب السرور، نوشته میرزا محمد حسین ملک الکتاب فراهانی، چاپ تهران،

— « مکش مرگ ما . ظریف . آراسته و پیراسته . » ص ۱۷۲۲ .

تفسیر نسبتاً درست‌تر و دقیق‌تر از این : « آدم نازک نارنجی و قر و فری و ژینگولو مآب . کسی که خود را به وصفی غیر عادی بیاراید و در رفتار خود قر و غمزه و غربیله فراوان داشته باشد . »^۱

— « زبعد هفتاد ، یک برف افتاد . به حق این پیر ، به قدّ این تیر . این مثل باستانی حکایت از برفی شگرف و کلان‌کند که به سالی هفتاد روز از نوروز گذشته ، افتاده است . » ص ۸۹۵ .

نوشته‌اند : « در سال‌های سابق شهر تهران خیلی بد آب و هوا بود . گاه می‌شد که تا اواخر بهار برف و باران دست از سر اهل این شهر بر نمی‌داشت . می‌گویند در نزدیکی ابن بابویه ، تیر بلندی بود که روی آن این بیت را کنده بودند :

ز بعد هفتاد ،

یک برفی افتاد .

به حقّ این پیر ،

به قدّ این تیر .

البته مقصود این بوده که به حقّ ابن بابویه (پیر) هفتاد روز بعد از عید ، برف سنگینی به اندازهٔ این تیر در اطراف تهران بارید .^۲

و بدین اعتبار ، « ز بعد هفتاد ... » گویا نه مثل باشد و نه باستانی .

— « حیز^۳ زی دیرزی . مزاحی تو بیخ گونه‌است که گویا در قدیم مستعمل

بوده است . » ص ۷۰۴ .

۱ - فرهنگ لغات عامیانه ، جمال‌زاده ، ص ۴۰۴ .

۲ - این مطلب را از یکی از شماره‌های « اطلاعات ماهانه » نقل کردم . نام و نشان و شماره ماهنامه را از قلم انداخته‌ام .

۳ - = هیز . نگاه شود به : برهان قاطع ، چاپ آقای معین ، ج ۲ و ۴ ، زیر «حیز» و «هیز» .

عبید زاکانی نویسد :

«... و چون پهلوانی را در معرکه بکشند ، حیزکان و مخنثان از دور نظاره کنند و با هم گویند ای جان خداوندگار حیز زی، و دیرزی ...»^۱

– «گر به به هر حال هست عطسه شیر عرین (چرخ به هر سان که هست زائو شمیر (? اوست ... خاقانی» ص ۱۲۷۷.

به پندار عوام ، «شیر که عطسه کرده ، گربه از دماغش افتاده ، به این جهت متکبر است .»^۲

وبیت خاقانی بایستی چنین باشد :

چرخ بهر سان که هست ، زاده تقدیر اوست گربه بهر حال هست ، عطسه شیر عرین^۲
– «یک نه بگو ، نه ماه به دل مکش ...» ص ۲۰۵۲ .

در اصل ، در مورد زنان بکار رود ؛ زنانی که پیانی باردار می شوند و می زایند و آنگاه از دست بچه های خود آه و فغان می نمایند .

– «مزاجش شیرخشتی است .» ص ۱۵۳۶ .

یعنی : کپه دوز ، از طایفه اسمال قربون ، اهل کوه ، و غلامبار است .

– «مثل کیگایی ها . لوچ . احوال .» ص ۱۴۷۶ .

کیگا ، دهی است سر راه فرح زاد به امامزاده داود . «اهالی کیگا ، چپ هستند و علتش این است که وقتی امامزاده داود فرار کرده به آن ها سپرده که مکان او را به دشمن نشان ندهند . کفتار که می رسند از آن ها پرسش می کنند . اهالی کیگا نشانی امامزاده داود را نمی گویند ولی چشمشان را به آن طرف چپ می کنند و از آن وقت چشمشان چپ می ماند.»^۳

۳ - کلیات عبید زاکانی : اخلاق الاشراف ، ص ۱۶ .

۴ - نیرنگستان ، صادق هدایت ، ص ۱۴۱ .

۱ - نیرنگستان ، ص ۱۶۶ ؛ همانند همین روایت : ایلخچی ، نوشته آقای غلامحسین ساعدی ،

و نیز ، وقتی به کسی گویند : « مگر از کیگا آمدی ؟ ! » یعنی : سخت نادان و گولی !

— « حلوای تنتنایی تانخوری ندانی . نظیر : من لم یذق لم یدر . » ص ۷۰۲ .

« حلوای طنطنایی تانخوری ندانی . » ص ۱۷۴۸ .

نیز گویند : « خرماي تنتنایی تانخوری ندانی . » و داستانی برای آن نقل می‌کنند^۱ .

اما در تهران گذشته از این ، بویژه کنایه از مرگ است .

— « نفس از جای گرم بر آمدن . به اعتماد مالی یا مردمانی به طرف افراط رفتن . »

ص ۱۸۲۱ .

این مثل همانند است با : بالای گود نشسته می‌گوید : لنگش کن !^۲

— « رنگش را ببین ، حالش را پرس . » ص ۸۷۴ .

درست تر : رنگش را ببین ، حالش را پرس .

— « شوهر بنده را پرس ، جامه حیوان می‌دوزد . » ص ۱۰۳۴ .

گویند تنی چند از زنان گرد هم آمده بودند . هریک به راست یا به دروغ از کار و

بار شوی خویش یاد می‌کرد و به خود می‌نازید و می‌بالید . پستا به زنی رسید که شویش

پالان دوز بود و « آقا جان » نام داشت . برای این که از دیگر زنان وانماند ، گفت :

آقای آقا جان را میگی ، شوهر بگم جان را میگی ، جامه حیوان می‌دوزد !

— « بامن هم پلاس ؟ ... » ص ۳۷۰ .

قزوینی می‌نویسد : « با من هم پلاس ، در شعرا نوری که در شرح دیوان افسانه^۳

مطولی در تفسیر آن نقل می‌کند و کذلک در کتب لغت یعنی فرهنگ‌ها در تحت پلاس یا

پلاس آنرا نقل کرده‌اند . و این تعبیر بامثل فارسی معروف « باهمه بله بامن هم بله » قطعاً

و بلاشبه یکی است . یعنی یا مثل فارسی « بله » محرف از « پلاس » است یا آن که هر دو

۱ - نگاه شود به : داستان‌های امثال ، گردآوری آقای مرتضویان ، چاپ اصفهان ، ص ۹۲-۹۳ .

۲ - نیز نگاه شود به : فرهنگ عوام ، گردآورده آقای اسیرقلی امینی ، (ص ۶۰۸) که تفسیری

روشن‌تر از آن دهخدا بدست می‌دهد .

شقیق یک کلمه اند که حالا نمی دانیم چه بوده است . باری این افسانه منشأش قطعاً حکایت مفصلی است که در کتاب الحیوان جاحظ مذکور است ، یعنی هر دو حکایت و هر دو افسانه یکی است : یا اولی منشأ دومی است یا هر دو یک اصل مشترك داشته اند .

باهمه کج پلاسی با چو منی پلاس هم خاصگی نهان منم راز ز من نهان کنی . شمس تبریز^۱
 — « شینان لو بکت الدماء علیها ... » ص ۱۰۴۲ .

به نوشته قزوینی ، از ابن المعتز است^۲ .

— « من بد کنم و تو بد مکافات دهی پس فرق میان من و تو چیست بگو . خیام » ص ۸۶
 بیگمان از خیام نیست^۳ .

— « مثل الپر . کلمه الپر را نمی دانم چیست . مراد تشبیه چابکی و جلدی بسیار است . »
 ص ۱۴۰۴ .

و نیز گویند: مثل گرگ الپر . و مراد، چستی، چالاکی و زرنگی همراه بانی باکی و پررویی است .
 آیا می توان پنداشت که « الپر » احتمالاً مرکب از آل (موجود پنداری عوام)
 + پر باشد ؟

— « خوش می رقصی قدم خیر ، لاغ گیس مبارک ... ولاغ در تداول عامه یکی از
 چند شاخ گیسوان باشد . » ص ۷۶۲ . انسانی و مطالعات فرهنگی

آن چه ما می دانیم : « خوش ... قدم خیر ، لاق ریش مبارک » .

قدم خیر ، نامی است که به کنیز و دده سیاه های نهادند . و مبارک ، نامی که بر غلام
 سیاه ها و کاکاها می گذاشتند .

و « لاق » (نه لاغ !) مخفف لایق است چه عوام به جای این که بگویند لایق گیس ،

لایق ریش ، می گویند لاق ...

(ناتمام)

۱ - یادداشت های قزوینی ، ج ۴ ، ص ۸۴ ؛ اصل زیننه این حکایت ، در حیوان جاحظ ۲: ۶۲ .

(همان کتاب ، ص ۱۰۸) . و نیز نگاه شود به : داستان های امثال ، اسیرقلی اسینی ، ص ۹-۶۷ .

۲ - یادداشت های قزوینی ، ج ۵ ، ص ۲۲۸ .

۳ - نگاه شود به : ترانه های خیام ، چاپ هدایت ، ص ۱۵ .